

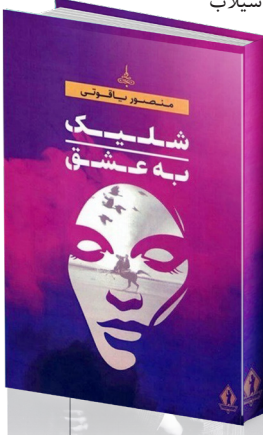


نسیم خلیلی

نویسنده و منتقد

«شلیک به عشق»، یک روایت عاشقانه و سترن سرشار از نمادهای وطنی و مولفه‌های تاریخ‌مخند است، قصه مهر سر به مهر دو عاشق اصیل و آرام و وارسته اهل کتاب و موسیقی به یکدیگر، ماندانا و فرود، عاشقانه‌ای مشحون از گفت‌وگوهایی درباره مادام بواری و آناکارینیا، تولستوی و صادق هدایت و اپرای کوراغلو، شورامیرف، عاشقانه فاخری که شاید یک روز مثل لیلی و مجنون، مثل ویس و رامین نقل محفل‌ها بشود، روایتی که در بستر بحران خیز سرمایه‌داری نهفته در کارخانه کنستانتره گاوی، یک جایی در دشت و دمنه‌ای اطراف تهران رخ می‌دهد، در حالیکه در کنار همه این دستگاه عریض و طویل، دو قهرمان روایت، که نمادهای وطن و شرافت‌اند، سر برمی‌کشند چونان دو سرو بلندبالا که از ادبیات و تاریخ ایران روییده و کاکل به بادها و طوفان‌ها سپرده باشند؛ فرود و جهانشاه، فرود یار غار آقای زر خیز، رئیس کارخانه کنستانتره است و دو دخترش، ماندانا و گلشهر و جهانشاه، تیماردار فیلسوف‌مآب اسب‌ها و روح آدم‌های قصه، دو آدم در کسوت کارگر پیشگی اما فراتر از بقیه: «یکی از دلایل نزدیکی ماندانا و خواهر دانشجویش گلشهر، به این دو شخصیت عجیب این بود که می‌دیدند دو کارگر ساده که هر کاری را انجام می‌دادند و حتی از کارهایی مثل پرورش و تیمار اسب و حمالی و دربارتی و چاه‌کنی رویگردان نبودند، به مراتب بیشتر از اساتید معروف و شاخص معتبرترین دانشگاه‌ها، سواد علمی داشتند...» دو قهرمانی که در این روایت در نقش دو جان‌نانه، دو اسوه وطن‌دوستی و تاریخ‌پرستی و تا پای جان رفاقت کردن، تسلیبخش انسان‌انداز جهانی رو به تباهی و وطنی مخمور در روزنای تاریخ خودو در این میان نویسنده بارها و بارها تاریخ را صدا می‌زند حتی در مهره کوچکی که یک دختر کولی آواره فالگیر به جهانشاه می‌بخشاید: «آن مهره سرخ را اگر با یک دره‌بین قوی نگاه کنید می‌بینید طرح صورت یک سرباز قدیمی رویش رسم شده. پدربزرگم می‌گفت طرح چهره بابک است. اگر در تنگنا افتادید، آن را به خاک ایران بسپارید، دست دشمن نباید بیفتد.» و یا آنگاه که جهانشاه می‌خواهد آرزای لری بخواند و به یاد زلف سوخته‌قدم خیر لب می‌گشاید، قدم خیر از زنان مبارز لرستان که مسلحانه در برابر آتش رضاشاه ایستاد و یا آنجا که دارند درباره فرخی بزدی می‌گویند که لب‌هایش را دوختند، از کزیم‌پور شیرازی که نفت ریختند و آتش زدند، گویی آنها رویان به اندوه‌زیسته تاریخ این سرزمین‌اند در دل قصه‌و در این میان کسانی هستند که هم آن عشق پاک میان فرود و جهانشاه را برمی‌تابند و هم بر ضد حافظه تاریخی فلانیگر فرود و جهانشاه برمی‌خیزند، آنها نشترهای از دل تاریخ بیداد برآمده‌ها هستند، به عشق شلیک می‌کنند و رفیق پشت رفیقش برمی‌خیزد، مثل قصه‌های سینمایی کیمیایی، فرود کشته می‌شود و جهانشاه به انتقام برمی‌خیزد حالا او قهرمانان دیگری را به روایت فرامی‌خواند و وقتی سخن از اسطوره‌ها می‌شود می‌گوید: «اسطوره‌های روزگار ما در خیابان‌ها در حال آمد و شدند... مثل فرود و عظمت عشق پاکش که با یک گلوله‌از دل تاریکی بر زمین می‌غلندند... حالا جهانشاه در قالب یک رفیقگر و یک انا فروش دوره‌گرد، قیامی تاریخی می‌کند بر ضد پدر و پسر و فرصت و صولت نوکیس معرفی شده‌اند و می‌خواهند سرمایه را بر شرافت و عشق، برتر قرار دهند. در این فصل که ناظر بر انتقام است، از ستم سرمایه‌داری در حق فرودست سخن به میان می‌آید و وقتی که انتقام گرفته می‌شود، خون ستمگر بر زمین می‌ریزد، آن رعیت ستم‌دیده فرودست، سجاده بر زمین می‌گستراند و دعای شکر به جامی آورد، گویی همه چیز نمادی از پیروزی خیر بر شر است، اما جهانشاه مجبور است از مهلکه انتقام بگریزد در حالیکه عاطفه و شرافتش رد پایهای او بر جای نمانده، اهریمن باز هم گویی قرار است پیروز بشود، آیا این پیروزی تکرار ادوار تاریخ است در معرفت‌شناسی اساطیری؟

جهانشاه به کردستان و یانه می‌گریزد، در این ره به هراس پیمودن‌ها، او همچنان انسانی ست آگاه بر زیبایی جهان و ستایشگر آن. «مدتی به آسمان پرستاره یانه خیره شد. هفت‌برادران و خوشه‌پرورین را به راحتی پیدا کرد. سال‌های طولانی راه‌شیری را ندیده بود. با کودکی‌هایش پابر راه‌شیری گذشت و مشغول چیدن ستاره‌های درشت شد.» و مردی که طبع‌ر است در ادامه لب راه کمشک کند، این کرنش در برابر طبیعت را می‌بیند و لب به تحسین می‌گشاید: «خوب است شما هنوز هم به آسمان نگاه می‌کنید. ما آسمان را از یاد بردیم، جسدیم به کثیف‌ترین چیز جهان یعنی بول. بول نمی‌گذارد به آسمان نگاه کنیم نه ستاره‌ها نه کوه بلندی که در چندقدمی است، بول جدای خوشبختی را گرفته...» گویی در این گفت‌وگوها نویسنده به دنبال آن گوهر درونی گمشده انسان است، آری، منصور یاقوتی در این قصه نماد وطن است، آدم‌هایش نماد وطن‌اند، مثل وطن که در سراسر تاریخ، زخم خورده بوده است اما همچنان عمیق و قصه‌گو، فیلسوف‌ها و روشنفکرانی بودند که در اوج بلایا و رنج جزاخش، آدم‌های بزرگی در اتاق‌های دیلباز زیسته‌اند، اتاق‌هایی مشرف به ویرانه‌ها، مین‌زارها، فرودسی و حافظ و اخوان ثالث و همین منصور یاقوتی مگر در همین وطن نابالیدند، در روزهای سختش! «در پس حمله ایلغار مغول و آندوه و مراندگی، وطن در همه تاریخ، مجروح و سر بر زانو نکرده بوده اما عشقی، شرافتی، تهننگی به حزن‌آکنده‌ای در این تن زخم‌آلود بوده که آدم‌ها را باگیگر خودش کرده، خیلی‌ها رفته‌اند و آن طرف خوشبخت زیسته‌اند اما دل‌داده وطن، اگر هم برود خوشبخت نیست، چنانچه قهرمان قصه یاقوتی هم خون خود را بر بادامستان وطن می‌چکاند و یاقوتی به این ترتیب در این قصه، راوی آدم‌های مانده در وطن است در سیلاب بحران‌ها، او خالق آدم‌های است که زم‌زمه‌هایی از تاریخ وطن را بر لب دارند، از شاهنامه بگیرد تا بایک خرم‌دین و حتی فروغ و از همین روست که این قصه، کرتش به تاریخ و فرهنگ مردم است در پس ویاست و سترن خوشبختی قصه‌ای که نویسنده‌اش آرزو دارد یک روز در قالب یک فیلم بر پرده سینماها برود و روی دیگری از شکوه خویش را به مخاطبانش ببیناند.



در گفت‌وگو با رضا روشنی مطرح شد:

راز ارتباط برقرار کردن با شعر «منطق» است

آرمان ملی - هادی حسینی نژاد: با ظهور و شیوع مظاهر مد‌رئبته که به طرح‌تئوری‌های جدی و الهام‌بخشی از سوی زبان‌شناسان انجامید، شعر به عنوان عالی‌ترین کارکرد زبان، از جمله در ایران دچار تحولات و تاثرات فراوانی شد که تعدد و تکثر جریان‌ها، موج‌ها و صدور بیانیه‌ها و مانیفست‌های مختلف در ادوار مختلف، گواهی بر این مدعا است. همچنین می‌توان سرخ این تحولات و تحركات را در ژورنال‌سیسم ادبی کشور و نشریات تخصصی شعر، مقالات، مصاحبه‌ها و البته مجله‌های نظری دنبال کرد؛ هر چند که برخی منتقدان همچنان بر ضعف و خلأ طرح‌تئوری ادبی در شعر فارسی نظر دارند؛ از جمله رضا روشنی که تلاش دارد ماهیت «علمی» شعر را بر جسته کند و زبان را به عنوان عنصر اصلی و تعیین‌کننده، «منطقا» در دستور کار قرار دهد. او درباره پیشینه شعر مدرن (و پست‌مدرن) فارسی و چهره‌های تاثیرگذار آن می‌گوید: «شعر مدرن فارسی با نیما رقم خورد»، «شاملو پند ناف شعر مدرن فارسی را برید»، «رضا برهانی بر سه دهه شعر فارسی تاثیر گذاشت» و رویایی که «اصولا مخالف جریان زبانیست بود»، در وضع خط قرمزهای زبانی، رویکرد «پرت» و اشتباهی داشت... مشروح این بحث را در ادامه می‌خوانید.

◀ آخرین مجموعه شعر شما که با نام «اعطرافاط» منتشر شده، موید این است که شاعر در پیشینه زیستی و حرفه‌ای خود، بر تحولات شعر معاصر و جریان‌های مختلف، نظر و تأمل داشته؛ آنچه‌تکه پیش از این نیز مجموعه‌ای از این تأملات را در کتاب «منطق و نظر به ادبی در شعر فارسی» به انتشار رسانده‌اید. پیش از ورود به بحث، می‌خواهم از شما بخواهم توصیف واحد و چکیده‌ای از شعر مدرن فارسی - با ذکر نقاط عطف در ادوار گذشته- ارائه دهید.

شعر مدرن فارسی با نیما رقم خورد. نیما نه به نقش و ایوان که به اصل و بنیان هنر توجه کرد. از دل نگرش نیما یک وضعیت تازه شکل گرفت. تک انسان تازه متولد شد و ادبیات ما به وسعت دید رسید. این وسعت دید مسائل متفاوتی چون سوزه، ایژه، هارمونی، فرم، معنا، موسیقی و غیره را شامل می‌شود و نتیجه آن که بوطیقانویسی و نقد در شعر فارسی رواج پیدا کرد. با اینکه کار نیما از بسیاری جهات تازه و مهم بود، اما در نوع خود کامل و مطلق نبود. این است که بعدها شاملو آمد و بندناف شعر فارسی را که توسط نیما شل شده بود، برید؛ بگذریم از این سخن که کسانی چون م. آزاد، آتشی و جورجش کار شاملو را کودتا علیه نیما و جریان طبیعی شعر مدرن قلمداد کرده‌اند. اما اتفاق بزرگ‌تر در شعر فارسی با جریان زبانیست آن هم توسط برهانی روی داد. برهانی از خوانش نیما و شاملو به شعر زبانیست رسید، او در تئوری جدید خود پایه شعر را بر زبان، زبانیست و اجزای زبانی گذاشت و به استخدام امکانات زبانی، شعر را قوت بخشید و نیز به نوعی زبان فارسی را توسعه بخشید. اگرچه این سخن به معنای تأیید شعریت و مانیفست شعری برهانی نیست؛ با این وجود، کار او آنقدر بزرگ و اساسی بود که توانست حدوداً ۳ دهه شعر فارسی را از خود متاثر سازد.

◀ این طور به نظر می‌رسد که در تحلیل شعر مدرن فارسی و جریان‌های مختلف، مهم‌ترین شاخص تعیین‌کننده «زبان» باشد. اولاً نقش و کارکرد زبان در شعر معاصر را چطور ارزیابی می‌کنید و به نظر تان جریان‌های شعری چقدر در این زمینه افراط و یا تفریط داشته‌اند؟

نقش زبان را در شعر معاصر نمی‌توان نادیده گرفت. «شعر زبانی» باعث یک چرخش معرفتی شده است. این کار در روند تکامل شعر معاصر بسیار تاثیر کرده و هنوز هم مهم و اثرگذار است. طبیعی است که هر کار تازه‌ای افراط و تفریط‌هایی را به همراه خود می‌آورد، شعر زبانی هم از این قاعده مستثنی نبود و در برهه‌ای باعث آشفتنگی در شعر شد که اوج این افراط و تفریط‌ها را در حرکات چریکی زبانی دهه هفتادی‌ها می‌توان سراغ گرفت. علت این افراط و تفریط‌ها هم بیشتر جوردگی، ساده‌بینی هنر و نیز بی‌دانشی آشکار برخی شاعران آن دوره بود؛ و گرنه برهانی خود با ساز و کار زبان آشنایی داشت و می‌دانست چه می‌گوید. جریان غالب امروز «شعر زبانی» است؛ شعری که از موج‌گرایی‌های گذشته



اما می‌دانید که تعریف دقیق و روشنی از کیفیت و حتی کمیّت مخاطب در حوزه شعر و هر هنر مدرن و پست‌مدرن دیگری وجود ندارد!

حرف شما کاملاً درست است؛ اینکه امروزه تعریف دقیق و روشنی از کیفیت مخاطب وجود ندارد اما در هر صورت مخاطب ضلع سوم مثلث ادبی است. و به هر شکل و سیاقی هر متن برای مخاطبی نوشته می‌شود و اگر متنی خواننده نشود مثل این است که اصلاً نوشته نشده است. این ادعای واهی و اغراق‌آمیز است که من برای سایه‌ام می‌نویسم (هدایت) هیچ‌کسی برای سایه‌اش نمی‌نویسد. مخاطب مهم است و مولف باید به این موضوع توجه کند که متن را با چه کیفیاتی عرضه کند که با مخاطب به زبان کامبایش قابل ارتباط و رفتگی مشترک برسد. مخاطب در جریان‌های هنری معاصر به‌ویژه اهمیت داشته و پایه و اساس هنر عامه، تجسمی و نمایش و هنر دیجیتال مخاطب است. این هست که به‌نظرم لازم است که به این موضوع توجه کرد و نباید از آن غافل ماند. ماتماتفانه امروزه ما بر برخی متون و اشعار مواجه می‌شویم که برای مخاطبان خاص و حرفه‌ای هم قابل فهم نیستند. این یک مشکل عمده است که نتوان آن را نادیده گرفت و به آن پشت کرد.

◀ اخیراً هم در نشست‌هایی که به نقد و بررسی کتاب «منطق و نظر به ادبی در شعر فارسی» اختصاص داشت، به فقر نظریه ادبی در شعر فارسی اشاره کرده‌اید که حاصلش نبود منطق ادبی و بروز آثار شسیسم در آثار برخی از شاعران بوده است.

درست است. ما با وجود برخورداری از ادبیاتی ریشه‌دار و ماندگار از بعد نظر به و نظریه پردازای بسیار فقیریم. علت این مشکل تا حدود زیادی به تنبلی ما برمی‌گردد. ما چندان اهل پژوهش و تحقیق نیستیم. همیشه چشم‌مان به دهان دیگران است که آنان «منظور غربی‌ها» چه می‌گویند و چه می‌نویسند. شاید اگر ما اندکی زمان صرف کنناکش توامان با تأمل در ادبیات خود می‌کردیم، می‌توانستیم صاحب نظریات بومی شویم. نکات نادیده و ناگفته زیادی در آثار ادبی ما وجود داشته که از دل هر کدام از آنها، می‌توان یک نظریه بیرون کشید؛ موضوعاتی چون «نظم»، «شعر اولیا و شعر شعر»، «شعر و شعر ک»، «شعر به عنوان قطعه‌وار کستر سمفونیک»، «روایت» و... هر کدام قابلیت تبدیل شدن به نظریه را دارند. کتاب «منطق و نظر به ادبی در شعر فارسی» پژوهشی است درباره این مسائل. در این اثر، ادبیت و شعریت از گات‌ها تا نیما و برهانی و باباچاهی و جریان‌های متاخر مورد پژوهش قرار گرفته است. من به نظرات عروسی و شمس قیسی و نیز نظرات شعرا و فلاسفه درباره شعر پرداخته‌ام، بدین منظور که هسته‌ها و کانون‌های نظریه و نظر به پردازای را در شعر و ادبیات فارسی فعال کنم. من تلاش کرده‌ام که بگویم شعر علم است و کلیت جریان شعر فارسی را می‌توان در سه حوزه شعری کلاسیک، مدرن و پست‌مدرن خلاصه کرد.

◀ با این اوصاف، شعر دهه ۷۰ (با اشاره به نقش رضا برهانی و شاگردانش) و جریان‌های متاخر بر آنکه زیر عنوان شعر تجربه‌گرا و مشخصاً «شعر زبان» شناخته می‌شوند، چطور ارزیابی می‌کنید؟

به‌نظرم شاگردان مستقیم برهانی کار چندان جدی نکردند و نتوانستند بکنند؛ چون نه پیش برهانی را داشتند و نه دانش و دغدغه‌ی او را. دلایل هم شعر و سخنان و نوشته‌های آنان است. من بی‌تعارف بگویم که بسیاری از شاگردان برهانی حتی آثار او را هم نخوانده‌اند! این را از بحث‌ها و اظهارنظرهایی که در نشست‌های مجازی که بعد از درگذشت برهانی بر گزار شد؛ متوجه شدم. از شاگردان برهانی تک و توک به راه استاد رفتند و بسیاری به شلیک‌هایی، اعلام برائت کردند. من شخصاً هر طوری خواشش می‌کنم؛ نمی‌توانم بین شعر شمس آقاجانی... یکی از بهترین شاگردان برهانی... و شعر برهانی ارتباطی پیدا کنم. اگر چه شمس با نوشتن کتاب «رمز دهان» دل‌بستگی خود را به نظریه زبانیست دست‌کم در حوزه تئوری نشان داده است؛ هر چند همین نکته را هم اینجاء عرض کنم که شمس در «رمز دهان» به



بی‌راهه رفت چون به دنبال سنگ بنای شعر زبانیست در ادبیات کلاسیک بود و این کار اشتباه است. به‌نظر بیش‌ترین تاثیر را برهانی در محیط و پیرامون شعر گذاشت. او بر کسانی تاثیر گذاشت که از قضا شاگردان او نبودند؛ اینان موفق‌تر عمل کردند و بهتر توانستند پیشنهادات برهانی را گرفته و به کار اندازند؛ چون در شعر جدی‌تر بودند و به همین علت هم توانستند شعر زبانیست را توسعه ببخشند. اگر چه می‌توان گفت که هنوز به شکلی دقیق و روشنی مجموعه این حرکت زبانی رصد نشده است.

◀ لطفاً کمی درباره مجموعه آخر تان یعنی «اعطرافاط» بگویید. در این کتاب شاهد فرم‌های متفاوتی (مطفاوטי) هستییم و در محتوا نیز گرایش‌های جالبی داشته‌اید؛ مثلاً به محیط زیست.

اعطرافاط همان طور که از شکل نوشتارنش قابل تشخیص است؛ شعری است با رویکردی زبانی. در این مجموعه مسائلی همچون فرم، بازی زبانی و بینامتنیت مهم هستند. ترکیب شعر و نثر و نمایش اتفاقی است که در این مجموعه افتاده و در کارهای تازه‌تر من یکی و دو مجموعه از جمله مجموعه «نیستی و زمان» دنبال و تکمیل شده که امیدوارم دوستان شاعر، به‌ویژه آنان که در شعر امروز موقعیت و تریبون دارند، نوآوری در هنر را فدای مصالح شخصی نکرده و به صداهای تازه در شعر امروز توجه کنند؛ من شخصاً فکر می‌کنم؛ شعر امروز در برخی زمینه‌ها اشباع شده و زمان شستن چشم‌ها و جور دیگری دیدن فرار سیده است. هنر ذاتاً با نویی و نوبودگی بیگانه نیست و هر زمان لازم است که از سنن جاری شعر فاصله گرفت و از رسوبات زبانی عبور کرد. به‌نظرم مجموعه اعطرافاط حرف‌های تازه‌ای برای گفتن دارد؛ حتی برای شعر زبانی. می‌خواهم این را بگویم که ظرفیت‌های زبان فارسی بسیار بیشتر از آنچه است که تا به حال در ادبیات ما بروز کرده است. طبیعتاً و قطعاً هنر آوانگارد نسبت به مسائل و مبتلانات جاری انسان واکنش نشان می‌دهد. یکی از فصل‌های مجموعه اعطرافاط «انسان، رستخیز و محیط زیست» است. من کوشیده‌ام که از زاویه هنر به رابطه انسان و محیط زیست بپردازم. بر این موضوع فکر کرده‌ام و آگاهانه و ناآگاهانه این موضوع دشمنی با موجودیت خود است؛ اگر این مسئله زبان هنری پیدا کند، زمینه‌های فرهنگی رشد و توسعه پیدا می‌کنند. این را باید افزود که موضوعات همه‌قدیم هستند و فقط شکل پردازش آنها فرق می‌کند. محیط زیست هم موضوع تازه‌ای در شعر نیست در گذشته هم این موضوع وجود داشته ما در ادبیات جهان گرایش‌های داریم به اسم nature and naturalism که گرایش‌های شعری به محیط و طبیعت را برجسته می‌کنند. در شعر خودمان هم افرادی سراغ داریم با این گرایش. سهراب می‌گوید «آب را گل نکنید». منتهی شکل قضا‌یا در هر زمانی فرق می‌کند و بیان آدمی هر زمان فرم جدیدی را طلب می‌کند.

◀ با توجه به موقعیت کنونی شعر پیش‌رو و آوانگارد فارسی، آینده جریان‌های شعری را چطور می‌بینید و به نظر شما آیا به‌زودی شاهد نقطه عطف دوباره‌ای در این مسیر خواهیم بود؟

سوال کلی و مبهمی است. کسی از آینده خبر ندارد. ما نباید نگران مسائلی کلی همچون «نقطه عطف» یا «پنده» یا «دیر زود» بودن مسائل باشیم. چون چیزی که امروز در معرض قضاوت است و برای ما مسأله بوده، ممکن است برای آیندگان اصلاً موضوعیت نداشته باشد. عجالتاً هم اکنون و در این زمان برای ما اهمیت داشته، زندگی است. ما باید شرایط موجود و حاکم بر زندگی را برای خودمان و احیاناً مخاطبان قابل فهم سازیم. چگونه؟ - از طریق هنر و از طریق متن و نوشتار. کار هنرمند این است. طبیعتاً یک هنرمند شش‌دنگ می‌داند چطور و در چه جهتی قوه خلاقانه‌اش را به کار بیندازد و از مجموعه نیروهای محیطی و محاطی به نفع اثر هنریش بهره‌بررد. نقطه عطف در هنر با وام‌گیری از فرودسی، نو کردن روزگار از طریق زبان است. مسأله عمده در هر زمان، رسیدن به متن و اثر است.